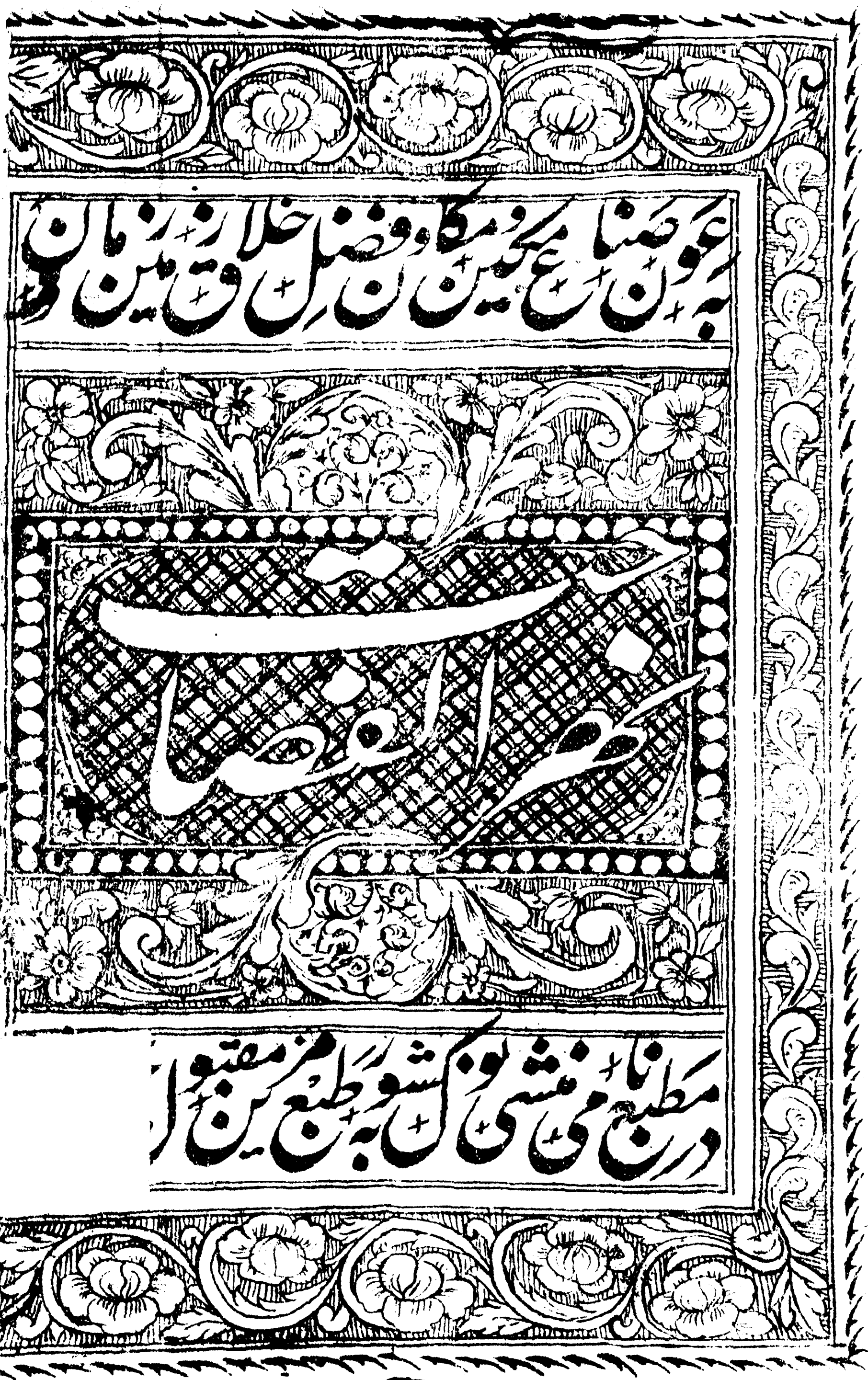

بعون صانع بیچون مکان و فضل خلاق زمین و زمان
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول ا

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر همنای گل همیشه بهار حمد محمودی است که برگ گیا نعمت شکر انعامش زیب زبان دارد و کوکو زنی فاختگان فقرات دل آویز در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی است که احدی از مستفیدان مدرسهٔ تعلیم و ارشادش به مسند علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر با فلاطون فرو نمی آرد و گشایش قفل در گنج معرفت و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت یادی [illegible] که کمترین ملازم آستان گردون پاسبانش محوّل حکما را لائق خطاب نمی شمارد اما بعد قتیل نادان هیچ میرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین میر محمد حسین خلف الصدق میر صاحب لا مناقب میر امان علی صاحب را بعد دریافت مقدمات نسخهٔ شجرة الامانی که بایمای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق التقاط سید روزی تکلیف باین فقیر سر داد نمود که اگر رسالهٔ مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که در شجرة الامانی پیرایهٔ تحریر نیافته باهتمام دست قلم ملازمان از قوه بفعل آید هر آئینه

دور از لطف نباشد چون شغف آن سعادت سرمایه عرصه بر من تنگ کرد سطری چند بطریق
ارمغان برای شائقان رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخهٔ مسطور منقسم بده موج است و موج
بانجهر دیگر علاقه دارد اسمی به از نهر الفصاحت که لائق مسمی باشد بخاطر نرسید و نیز ازین
سبب که غرض از تالیف آن افادهٔ قرة العین سابق الذکر است اگر منافع الحسینیه خوانند
نیز روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه
واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هرچه مستحسن الترک است
آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک ما هو قابل للترک از خطا بازمیدارد
وبخلاف استحسان ترک که طرفی ازاو لویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد
باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند که
در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره **یکی** لفظ کسی بود که وضع آن برای
ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید با یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا نبود بمعنی
آدمی دیگر آنجا نبود و هم درست آید و کسی چیز ما را خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ
چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی چه و کسی چوبی و کسی
خطا بسیار مستعمل است **دیگر** سخن بمعنی فعل و حرکت مثلا درین مقام پسر آغا تقی هر روز
در بیت اللطف میرود و این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند گفت
که پسر آغا پیوسته هر روز در بیت اللطف میرود و این سخنان مناسب حال او نیست **دیگر** کدام
مثال شما برای که کار می روید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست **دیگر**
استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت
و آن کر مفر ما کجا رفته بودید و خواهید رفت **دیگر** آوردن یا برای تانیث مانند صاحبزادی

وصاحبزادی ونیز همین سبب است که خطاب نور چشمی بر دختر روا دارند و بر پسر مگویند

دیگر ازبجای یا مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است از هیچ نسبت ندارد

واز دو چار شدم واز وی گفتم و نان از وی یا سیب خوردم واز کسی سروکار ندارم

واز گرمی خنکم واز تو بحث میکنم و ازبجای یا در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجای خود آید

دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زده مانه خواهد شد

یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز

دیگر نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال دختر زید را در شدت باران هفت روز در خانه نهاده ام

برای مثال عذر کوشند ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاه داشتن و مشتقات آن استعمال کنند

دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس یا نه تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس

مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را در جنگ کشتم دیگر گسستن بجای شکستن

و بالعکس سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر خسر یعنی

علاقه داران پسر زن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر گندیدن

بجای گندن دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن جانوران

دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن

یا قریب آمدن مثال فلانی با تماچه چسپید یعنی نشسته دارد و این پسر را تب لرزه چسپید

یعنی بیست روز ضرب پای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار هم چسپید

دو بجای فلانی چسپید و تیر به تو ده تو نمی چسپید دیگر دروغگو بجای جعلی و مصنوعی کم اصل

مانند خط فلانی سند دروغی هست و جعلی است این نگین هم دروغگو است عقیق خوب نیست

دروغگو است دیگر راست گو چون نگین راست گو یعنی نگین خوش اصل گران بها

دیگر فشاندن بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خواب فشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود و اینجانب چه کرد و بمعنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان
و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی
بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال بجای غله
فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای جلی و گنده چون خط فربه و نیشکر فربه
و درخت فربه دیگر پایجامه بجای زیرجامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو ماده وغیره
دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن چون سر
دادن دیگر گسته زن بمعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن چون
جستن رخساره و چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال تما از کو می آئید لفظ کو بمعنی
کجا است با حرف را استعمال است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای آنکه روزگار با او مساعدت ندارد دیگر همزلف بمعنی هم دامن دیگر نصیب
بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با حرف ندانند
صحیح بود مانند با نصیب و هم جا بمعنی قسمت و بخت است و قسمت بمعنی مقسوم
است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله
است و اگر این قسم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد
دیگر شیشه بمعنی آینه دیگر یاد گرفتن یعنی یاد خواندن دیگر از گره من چه میرود
از کیسه من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن دیگر گل حنا غیر حنای
مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه

خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد و دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از
خواص هم به تحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی البته دیده
و اشارت بآن نموده که هندی است و آبگینه هم در شعر میرزا صائب بمعنی آئینه دیده شده
شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ بادفروش
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر
بدخشانی کاهی بهند نیامده و لفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اندلیس بر فرض
تسلیم صحیح آمده و از گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمداً البته
بهر صورت فقیر می گویم که استادان پیشین قدیم فصحای روزگار مقدمة الجیش بلغاء عالیمقدار
برابر هر اسند است و گل حنا از هند با ایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان مهدی
است و نام گل مذکور هم گل مهدی بود و حالا هم همین است زبان دانان بر این امر توقف یافته
گل حنا نامیده اند در این هم خلاف محاوره نیست و بنده مخلص و فقیر بهتر این است که
بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست بود و بنده اگر مقابل
خواجه باشد و عجب آنست که غائب بسته شود و لفظ دیگر رواج پذیرفته و انهم
غلط است یعنی و الا نه چه بعد و الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا نه
[illegible] خورد [illegible] ذکر [illegible] مستحسن الترک یکی بار مکسور یا مضموم بود و در اول
فعل ماضی [illegible] رفت و گفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر
در نظم می آید ای ضرورت وزن و اینکه در گلستان با اول فعل ماضی آمده جوابش این
است که در کتاب مذکور تصرف بسیار است از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده
باشد گفت را بگفت سعدی بدست خود نوشته و کراهیت برفت و بگفت مقابل

رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است دیگر اعلان های مختفی که آخر مصرع نباشد ها که بود
عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ماقبل آن کافی شمرده اند و این ها برچند نوع بود یا آخر
فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زرینه و مشکینه یا برای
اظهار مقدار بود مانند چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آرند مثال پسره
دیروز رفت و مرد که کسی را بجا نمی آرد و چه مرد که است یا بجای ... بود مانند ... و
بمعنی چون در دلستان و کریمانه بمعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه دارد و اخلاق کریمانه
دارد و در بعض جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قاتل عمرو شده باشد
و زید از خشم و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره ... کرده است
یعنی دختر او و اگر خطاب بزید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد بمعنی
دختر تو باشد و اگر زید خود بگوید که دختره هر وقت که روبرو می آید از خجالت می میرم
بمعنی دختر من باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها باضمایر مذکوره فصیح نباشد و در بعضی
الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و باله و پیاله و نواله
و غنچه و دیده این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت
بغیر ها گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مختفی استعمال یافت
زائد مقدر گردند دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد
مثلاً درین عبارت که صاحب هر روز بر در وازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن
کرم فرما اوشان را بفهمانند اگر بجای اوشان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ
یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غائب استعمال
شود مانند یار دل از من بربودی تقدیم لفظ آن بسیار فصیح تر باشد و اگر با آن آید هم

هم فصیح بود ولفظ شوخ وظالم و قاتل و بدخو وجنگجو وکینه جو وصنم وترک وبیرحم وهرچه مثل آن
درحالیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم برانها باشد والا شعر را بی قدر وکم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا برمن کرد مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوی ظالم آنوقت احتیاج بتقدیم
لفظ آن ندارند وظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است وقاتل در هر دو حال
مساوی ودیگر الفاظ چون یار ودلدار ودلبر ومحبوب ومعشوق وبدخو وجنگجو وکینه جو
وترک وبی رحم خواه بالفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف اند
چون یار بی مهر یا جفاکار تا بلفظ معشوق همین حال دارند واز بدخو تا بی رحم بی صفت هم
چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخوی نا آشنا وکینه جوی
الانصاف ودشمن وشوخ وصنم محتاج بصفت نباشند ومجرد از لفظ ای آوردن مستحسن
نباشد وتکرار لفظ چون وچو واز وزای معجمه مکسوره بمعنی از واجتماع دو شرط
در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد وهمچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور
بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت +
مثال چون مصرعه چون رخ وچون زلف وچون چشم تو وچون قد تو + مثال از
مصراع از جفا واز عتاب واز ادا واز نگاه + مثال زای معجمه مکسور مصراع
ز اشک وز آه وز ناله ز زاری + مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک
دشمن جان من دیوانه شود + حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم + مثال توالی کسرات
مصرعه نگاه کافر یار جفاجوی من بسمل + دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع
باین طریق که یا در وزن نگنجد واین مختار شعرای توران بود مصرعه بتان
آزری بود ابا تو هیچ نسبت نیست + یای آزری در تقطیع می افتد تقطیع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ؛ بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و ها و دیگر
حروف هم در وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم عهد و دوستی
با آن پری بند د رقیب ؛ تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ؛ مثال
سقوط های غیر های تحقیقی برای اینکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ نباشد
داخل تقطیع نیست مصرعه هر زبده دل هر لحظه زبیداد تو خون ست ؛
تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل ؛ بسکون لام در رکن اخیر های هر لحظه
از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آز و آی و آن و است و آند
و آهل و آتر و ابر و جمیع همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع
محل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود و ازین جهت که حرکت
ماقبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هرچه به آن تلفظ
نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن دران
جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و چیست
و کارد و گذارد و ریخت و بیخت و تافت و مانند اینها همین حال دارند حرف
سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که دران حرف
رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که دران حرف رابع
نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی
اوزان تلفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هرچند در تقطیع شمار نکنند
و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ لفظی دیگر بیارند
که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر

نمیتوان گفت مثال حرف وصل لمؤلفه **قطعه** برآمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر
بگفتمش ای همه فرمان بر ذات اهل کمال + بیا و یک نفس از من بپرس حال مرا + بگریه میگذرد
بی رخ تو ام مه و سال + اصل اینست که جمیع همزه هائی که بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود
یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع
فصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضی جا مخلّ فصاحت است مثلاً درین
شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است **بیت** ساقی از آن بادهٔ منصور دم
در رگ و در ریشهٔ من صور دم + اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض
والضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن +
مثال دیگر لمؤلفه **بیت** منکه از آن غیرت شمشاد دور افتاده ام + نیست یکدم بی فغان
آرام چون قمری مرا + مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شوند لمؤلفه **بیت**
ساخت رسوای جهانم غم آن رشک پری + آرزوی که مرا هست بجز مردن نیست +
تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن + رکن اول ساخت رسوا فاعلاتن و اگر همین الفاظ
در آخر مضارع افتد دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز **بیت**
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را +
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + فا و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و هیچ قدر تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود و بخلاف سکته مثال سکته
شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این است فعول فعلن
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن + و سه مصرع باین وزن از غزلش در آن
غزل چنانکه بعد که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در آنجا

تقطیع مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن الف وصل آمد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
رمل مثمن محذوف

کافی است مصرعه اگرچه صد سال زهجو دیها بخاک رهت فتاده باشم + ازین سبب که بعضی عروض نا آشنایان گمان ناموزونی بآنجناب متبع کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آورد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید + یکجرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید دال برد و کرد خارج از وزن معین است آخرین غزلی درین زمین فرموده شعری ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار باموزونی به موافقت دارد بیت خون از مژه می بارم ای ابر تماشا کن + چشمی که شود گریان مستانه چنین باید وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن المؤلفه بیت چند بیاد آشنا دل طپید آشنائی را + بهر قوت پای وه ای خدا مرگ شکسته پای را مصرعه بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن + اینجا شین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا لجمیع الاوزان الباقیة مما اشرنا الیه بیدا است که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجای کن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال مصرعه کنم افغان بکویت چند یارا + فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل + فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شد و مصرع از موزونی بر نیامد و بعضی الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشند مانند

از قبیل همین الفاظ است که در غزل آنها منع کرده اند اما حافظ نسبایده و لی که در غم نعیین او قرار ساکرده گمان مبر که دران دل قرار باز آید ۱۲

گربز بمعنی مکار و زارید بمعنی زاری کرد و دوال بمعنی عنان و کُشتُلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین
جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و باگوش ناآشنا و ثقیل چون پشیز
و ارزیز و پدرود و غیر آن و بنای شعر غزل بر روزمرّه زباندانان حال نباید گذاشت و
صنائع شعری و لغات و اشعار نه دار در قصیده استعمال باید نمود **موج دوم**
در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مرادف
آن چون سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن
و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن
و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و از بجای
با آوردن پوچ است مثال با تو گفتم با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات کردم
و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت
همسری با تو میجوییم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من درافتاد و با او
در آویختم و با او پیچید و لُطف به لام است و نَطف بنون یعنی معها اللام والنون و ترسیدن
و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن
و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و
گریستن و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد و از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از
شنیدم و از و گرفتم و از و میخواهم و از و میجوییم و از تو می رهانم و از اسپ افتادم و آب از چاه
می کشم و ترا از خانه برمی آرم و لشکر از بازار می آرم و گرد از آستین زید فشاندم یا شستم
یا رفتم و از درد می نالم و گریه می کنم و از نشاط می خندم و شستن چیزی بچیزی و همچنین
جدا کردن و آویختن و هرچه مثل ایشان از قسم کار کردن با آله باشد و اول این سبب انیکه نه

انهما مشترک در میان از و با باشند مانند موی سر آب بشستم و از آب بشستم محتشم

کاشی شعر پیس پرستان کنند سری را که جبرئیل + شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل

و نگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین در نان و حلوا گوید ابیات از درم ناگه آمد

بی حجاب + لب گزان از رخ برافگنده نقاب + کاکل مشکین به دوش انداخته از

نگاهی کار عالم ساخته مصرعه زیختی از تیغ ابرو خون خلق + و گرد از آستین

بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بریسمان بستم و از ریسمان بستم

و او را با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب بشکستم

و از چوب بشکستم و با قلم نوشتم انهمه افعال تعلق با آلۀ دارند چه شاخ درخت یا

هر چه بر آن چیزی یا ویزند آلۀ آویختن است و آب آلۀ شستن و نگاه آلۀ کشتن

و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آلۀ قتل و خون ریختن و ریسمان آلۀ بستن و چوب آلۀ

شکستن و سر انگشت آلۀ گرد فشاندن و ازین سبب بجای با این سبب و ازینگونه

بجای بدینگونه بحث دارد دیگر هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند مانند

گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و برداخت و درگذشت و کوفت

و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل

ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن

و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن

یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوی از

میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی

که متعلق لفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گوید زید ازین غم بمیرم من عمرو را

دوست میبارم یعنی گو زید از ین غم بمیرد امر غائب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر غائب
مذکر آید وهم ترجمه لتفعل که برای امر غائب مونث است ورفته بودم بجای میرفتم
ورفتمی نیز بهمان معنی آرند امارفتمی ومیرفتم درهند بالفظ کاش استعمال باید ورفته بودم
درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوی آن پریچهر نمیرفتم یا نرفتمی وزبانداتان نرفته
بودم بیشتر درینمقام جائز شمارند لفظ رفتمی ومیرفتم ورفته بودم در مثال مرقوم شد
انحصار قاعده درهمین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم وکردمی
وکرده بودم وبعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیر بمعنی پیری یعنی از پی رفتن
وخون ریز بمعنی خون ریختن وصاحب وآنصاحب وقبله وآنقبله وجناب وآنجناب وجمیع
الفاظیکه متضمن مدح مخاطب آید با مضارع وماضی وامر غائب استعمال باید کرد مثل صاحب
چه فرمودند وصاحب چه میفرمایند وصاحب چه خواهند فرمود وصاحب بفرمایند
باقی را برهمین قیاس باید نمود وشما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید وچه میفرمائید
وچه خواهید فرمود ولفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گرداند
مثال بیا تا باهم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم وبکنم درین مقام غلط بود
من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل بمع الغیر سازد مانند من واو رفتیم یا من
وتو رفتیم ویا من ویاران رفتیم واگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
ومن یا دیگران رفتند ومن با تو رفتی ومن برای نفی اول امر میم آرند ونون نیز اما میم
مستعمل شعرا واهل انشا است ونون در محاورهٔ زبانداتان آید وهر مصدر فعل لازم را که متعدی
سازند الف ونون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند واگر علامت مصدر تن باشد
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند ومانند گردیدن وگردانیدن وسوختن

دسوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از انجهت که گشت صیغهٔ ماضی مؤلف دو ونون زائد بردن بعد امر آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن عو

موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان همچنان و به ازان است و بهتر ازان است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برنیم و در تن فکرم دار اده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند. و حاشا و قسم و یای توصیفی قائم مقام الذی و القائلیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به ازان میدانم **شعر** گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم ٭ همچنان دیده بر آستانِ است اگر است که بود با مردن من بر آستان یار به از انست که جای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر ازانست باشد و آن به که روی رقیب را نه بینیم و همان به که روی او را نه بینیم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برانم که چنین نکنم و برنیم که چنین نکنم و در تن فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا که من انکار کنم و بعلی ابن ابیطالب که من آنجا نخواهم رفت **بیت** تا سینه ای راکه بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار ٭ و چندان بمعنی آنقدر مشتمل بر بیان حالی و فعلی مثل چند انکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی اینقدر غیر متضمن بیان فعلی و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که مثل ندارد چگونه نکشم و دولت چگاه نه راضی میشود که کمر بکشتن من به بندی و میدهد و رخصت میدهد او اجازت نمی دهد درینمقام همه بمعنی راضی میشود باشد بعد زهی و خهی

بر الفصلحت

نه عمر ما سته ... [illegible]

وبنازم ترا یا او را و آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فعل منفی در میان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از انها خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حبذا و مانند آن مانند ری سکند افلاطون فطنت که دارائی و دانای از و در پناه هم می بالند و حبذا پرویز بار بد ترانه که سرا نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند خهی و حبذا با هم مترادف اند شعر

بنازم کلک قدرت را که نقشی + چکید از وی چو روی دلفروزت مصرعه

نازم ترا که زود رسیدی بداد من بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب + کشته

غمزه خود را بنماز آمده بیت بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیست + زیارت دل

خود کن خدا کجاست که نیست بیت مباش بیخبر از من حذر ز روز جزا کن + سزای جور

جفای تو از کجاست که نباشد بیت چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم دوری

بر سرم نیامد بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار + کنی از لطف ای بد

خونگاهی + مصرعه چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش بیت چه سنگی

گرشود آماده خدای بقصاص + تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی بیت منکه سر

بر نیاورم به دو کون + گردنم زیر بار منت اوست مصرعه آن کس که ترا گفت

نکو خود نیکوست بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را + مشکل که تسلی شود از لاله و نسرینها

بیت دانسته که جز در تو نیست مامنی + زان میکنی دلیر بقتلم نگاه را + مصرعه

یافته که عاشقم دامی بروزگار من مصرعه تو هم شناخته کاین غلام خاص منست

و همین الفاظ سوای یار و توصیفی کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانچه تو گمان برده چنان نیستم و
همچنان نیز همین حکم دارد یا انچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هردو نعمت است لیکن
علم به ازان است یا بهتر ازانست انچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
برانم تا آرزو دارم یک حکم است مثال بخدا که هرچه گفتی برآنم و تا امروز برینم و درین فکرم
وهمین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند
لیکن جدا نکنند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی + بهر کل کی رسد حاشا و کلا + و من راست
میگویم بعلی ابن ابیطالب و کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجبست که بیاید
دیگر گذشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گذشت لیکن این از من نمی آید
بجان عزیزت که انچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم
دیگر دولت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد یا میدهد
اما باید که درمیان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود و لم نمیدهد که احوال خود را
بگویم و دیگر بیت زهی بساعد سیمین شگوفه ید بیضا + نظر بنور جمال تو مهر دین
حربا + و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی
یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را با آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه بهیچ نوع ذکر آن گنجایش
ندارد مثال مقام اول در فقرهٔ نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در سایه
چتر عاطفتش دران گرگ بالش سر گوسفند است زهی نصفت دهی عدالت و اگر جمله را متعلق
زهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زهی بخشش
و دهی جود و گوهر فشانی کف نوالش دریا را بخاک نشاند یعنی بنازم بخشش

وجه و ممدوح را که مشهور است میتواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول جمله دیگر
مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات بجای
خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم
ترا + دیگر ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف در کجا است که نیست
بمنزلهٔ جزو لاینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین
بکنم وغیر آن و از فراق یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه افتضا که بر سرم
نیامده و کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا گه بجای آن آرند مثال
آمدن اگر بجای کاف مصراع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روآری مصرعه
چه عجب گر گذری سوی من نازکنی + و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل میشود ع
گر سوی من آئی چه عجب ای مه دلجو + مصرعه گر افکنی نگهی سوی من چه کم گردد + باقی
کافهای ضمائر صالح حذف نباشند کما تقدم ذکرها اما لفظ چنین بی آنکه ماقبل
فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان
نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی
لائق آن نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد
برو و برو و برو و بیا و بیا بیا و بنشین و بنشین بنشین و می ترسم و آوخ و مثل آن و چه
توان کرد و نظائر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد
واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو نمی روم برو برو که بسیار مرد خود پرستی
بیا که ما و تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه بنشین زیاکه یار تو عاشق
نواز نیست + مصرعه بنشین بنشین که من زجان برخیزم مصرعه از تو ترسم

که سخت بیرحمی + مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد + مصرعه چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد + مصرعه کجا بودی که امشب سخت آزرده جانی را شعر تو کجائی که از
آرامگهِ تن بی تو + کرد قصد سفرِ ملک عدم جانی چند + وضو بگلاب میکنم که آب مضافست وقف کا
معنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او + که انسانی
نمانده از جفایش بر زمین باقی + دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجبست یکی از و نبود
ذکر صیغهٔ مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق با ضمائر
سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت
تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را نه بخشائی + چرا چون باد دامن می فشانی آتش بجانی را +
در این مقام با آنکه بخشائیش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را مخل بلاغت
دانسته و خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پری زاد که چکید
خون من از خنجر او + اینهمه بهر چه بیگانه ز من میگذرد + چکید در مصرعه اول بلیغ از میچکید است
مثال دیگر بیت منکه سر را نشناسم از پا + میکشم از جگر آهی که مپرس +
مثال اگر لمؤلفه شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم + کجا برم دل غمگین ناشکیبا را +
درین شعر نمیکنم بجای نکنم مضرتی ندارد و بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درینجا
بحث بلاغت و ذکر آن هر گونه خاطر نبود بنا بر علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود
مذکور شد دیگر برای ترقی آوردن واجب دانند سوای به و نازک مانند آنکه رویش
روشن تر از ماه است و نباید گفت که رویش روشن از ماه است و به از ین بجای بهتر از ین
و نازک بجای نازکتر پسندیده و جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر واجب
است که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند شدن که بسکون

از ملکهٔ اردو
کلام فقیر
مطابق مقتضای
حال ۱۲

دال است بمعنی بهشت بود وعَدَن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان بسین العرب اول را
بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی ظَرف را که بفتح را بود
ظُرف بسکون را، و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند و قدر را که
بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که ظَرف بفتح رای بمعنی سمت
و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و ظرف بسکون را، گوشه و کنج بود چون طرف
چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف بام و حشر
بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی
اندازه است مانند آلقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
دال مشترک است درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی
رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود درینصورت ملاحظه معنی برای
قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائی که واجب باشد علی الخصوص در خبر مثال
خبر **بیت** چون جان بسلامت برم ای وای که امروز + آماده پی کشتنم آن آفت دوران +
مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال **بیت** مقوس ابروش محراب
یا کان + معنبر سائبان بر خوابنا کان + مگر جائی که خبر مقدم بود بر مبتدا، و علی
العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف و حال چیزی افتد مثال **شعر** آن بربها
چهره که با خلق خدا دشمن جان + سر قتل چو من بی سر و سامان دارد + در مصرعه ثانی شعر
اول آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعه اول شعر ثانی بجای خدا لفظ
بود در کار است دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افاده مفعولیت کند سوای
چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

اسماء ... بعد فعل مضارع و مشدد ... رابطه ... آوردن واجب است ۱۲

خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست
غم ماهم نیست + مثال مقدر شعر ای بحسن تو کسی نیست ز خوبان جهان + گاه گاهی
نگهی سوی گدایان انداز + دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است اینقدر که
نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات بر اصحاب
دانش مخفی مباد که هرچه ترک آن مستحسن است مثل چیزهای که در موج اول بیان آن تقدیم
یافته عمداً آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هرچه بعد ترک آن چیزهای باقی ماند ضد
آنها باشد و چند لفظ غیر انهابود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن
افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته
بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون
خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب
مرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ
عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف
است درین صورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت
مستحسن الذکر اند لغت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن درین
مقام مساوی بود و انچه بعضی گمان برند که یای قبله گاهی و نورچشمی نسبتی است
و گویند که نور بصر را بمعنای معروف است چشمی صفت آن یعنی نوریکه بچشم علاقه
دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه
منسوب است درین گمان از مخطیان بوده اند چه یای این هردو لفظ یای متکلم بود از

بیان مستحسنات

کثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه شهرت یافته **بیت** نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحه رو را + مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را + و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق غلت معرفت بافارسی است پی به تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جز و لفظ نگرد و ایدا و ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مُشمَّد بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخور شیدین و نزالکت و مُرتّب و زلفین که در کلام اساتذه واقع شده مُشمَّد ر و ذوی الخور شیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده در تحفة العراقین فرماید **مصرعه** ذوی الخور شیدین شد صفاهان + و همچنین نوشتجات و حسب الفرمایش و مثل آن بتکلف تقدیر اظهر من الشمس **دیگر** مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نه کنند مثال حزین گوید **شعر** کوتاه صفیر مرغ قفسم را بگذارید + جائی که رسد ناله الفریاد رس ما **بیت** خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما + باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری + حافظ **شعر** عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده + بازگردد یا برآید چیست فرمان شما **دیگر** مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگردد هرچند قرب مخرج و عربیت و عجمیت در آن دخل بود مثل نهر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چپ و لب و گژ و رز و غیر آن مثال سعدی گوید **شعر** کای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل + صاحب گلشن راز سه همه دانند که اینکس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر **دیگر** رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنچه نیارند **دیگر** مراعات حرکت ماقبل روی و قید هرچند با وصل دست آید تا مراعات آن مستحسن باشد مثال **شعر** چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

حرف قید در لغت فارسی ده است چنانکه شاعری گفته است باو خا و را و زا و سین و شین و فا و نون ۱۲ ... بیت ... مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمه ۱۲ ... روی آخرین

بخلاف لام عالم مکسور است و عنصری و جنبری و ظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان
ندارد و همچنین چال شسته و بسته و آهسته و دیگر بای زائده بعد عجب و طرفه مانند عجبم و طرفه
مردی و شنیدن و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من
خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید و ما خود رفته بودیم و ترک با از برگ و بخشم و
بانقسیم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما و چشم انیکار خواهم کرد یعنی بچشم و انقسیم رفتن خوب نیست یعنی بانقسیم
بخلاف بای زائده در اول امر که آن مستحسن بود و چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن
بجای آب نوشیدن مستحسن باشد **موج چهارم** در زواید واجبی بدانکه چند چیز زائد بر مطلوب است
که ذکر آن واجب بود و در نثر و آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیزها آرند مثل سر و راس
از برای اسپ گویند که هفت سر اسپ ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم و زنجیر برای فیل مانند
اینکه دو زنجیر فیل خوب فروختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یکدست شاهین
میفرستم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و
کبوتر و پیلک و هریوه و لعل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر مخفی خریدم و
برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخدمت شریف فرستادم و یکقطعه زمرد
بوزن بیست و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین و درخت و سوار و پیاده مثال آن موازی
یکصد بیگه زمین از ان ملست و موازی بیست و یک قبا از اطلس دارم و موازی دو صد سوار و
سی صد پیاده به اله آباد روانه شد و منزل برای اصلی خانه است یعنی بنا گذاشته استادان و برای
رتهه و گاڑی از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای آدمی نفر هم مشهور است چون دو نفر پیاده
والله اعلم بالصواب **موج پنجم** در بیان مرکبات چنان و در اصل چون آن بود و همچنین چنین در اصل چون این
هر دو لفظ را بالفتحه جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطا است و همان و همین در اصل

هم آن و هم این بود ضمه های لفظ اول غلط است و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رائج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف تشبیه است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مراد اصل چه را و تو را که را و من را بوده است پس صالح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان و در قافیه وچی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار در ترکی فریاد را گویند و تفنگچی صاحب تفنگ و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی دارو غۀ آنها و قوش در ترکی باز و غیر آنرا گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار قرم ساقان و یوز باشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان ولو هم بمعنی صاحب بود مانند آق قوئی لواق در ترکی سفید و قوی گوسپند را گویند بمعنی صاحب گوسپند سفید تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر است در فارسی چون ترکمان وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود در زبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند مضائقه ندارد و اقاسی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشک اقاسی و قللار اقاسی و زار و ستان و سار برای کثرت آید چون گلزار و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود و اول اسم نا آرند مانند نالائق و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی اسما بمنزله مصدر رانند و مصدر هم اسم باشد و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

زبدة الفصاحت

پس درین صورت دولت و دین و زر هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و بی
زر معنی دین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهر است و از زر درینجا صاحب زر شدن
مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گان و تا در
لفظ زائد اند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی
آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و یک
گان که حالا یگان مشهور است و دوگان و سه گان و چهار گان و چون مهرگان
که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی بعضی معنی مهرگان غیر این نیز
گفته اند و دیگر کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست
بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده نمی دانم
که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و
آتش پاره باین قیاس خورشید پاره نمی توان آورد و قیامت پاره هم بعضی
زباندانان قبول نداشته اند شاید قائل آن دیده باشد **فصل ششم** در بیان
مقدرات و محذوفات (نشود) چنان مقدر است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف
میرود نشود که در چند روز کارش برسوائی کشد یعنی چنان نشود و در خدا برد
کجا می روید مقدر است مثال خدا برد یعنی کجا می روید خدا برد و در رحمی و نویدی و مژده
و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هرچه مثل اینها صیغه امر مقدر است
یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و
کرشمه سر ده و دشنامی بده و همه با یا درست بود الا لفظ مژده بی یا هم
بتقدیر امر آید و همچنین در مژده و خوشش روزگار تو و نظائر اینها لفظ

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب و متکلم و حاضر دو ضمیر دیگر مقدر بود **مثال** از لفظ رحمی تا ضمیر **شعر** ظالم رحمی بحال زارم + و ز لطف بسوی من نگاهی **شعر** قاصد بیدی جانم فدایت + تا چند سوزم از داغ دوری **مصرعه** فرده باد صبا کامده بهار لب **مصرعه** ای سرو خرامان نظری سوی من زار + **مصرعه** لطفی کرشمه سر من خاک راه تو **مصرعه** خموشی تا بکی ای رشک ماه و مهر دشنامی + **مصرعه** ای باد سحر فرده که تنگ آمدم از هجر **مصرعه** مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید **مصرعه** بلبل بهار آمده خوش ور گار تو **شعر** جهان نا پایدار است ای برادر + نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید مانی و ماند مقدر است اگر چنین گویند هم صحیح بود **مصرعه** نه تو مانی نه من نه ماه و خورشید مانم و ماند مقدر است بتقدیم ضمیر غائب نیز درست آید **مصرعه** نه او ماند نه تو نی من در بقا + مانی و مانم مقدر است در هوا ابر است تقدیر این مجلس چه خوش هوا ابر است باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر انست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل مار چه بمعنی مارا چه کار و باد در سرت در گردنت مقدر است سرت در گردنت یعنی سرت در گردنت باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر کیرم مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و کلتو بتقدیر دار صاحب بود مانند کلتو دار یا صاحب کلتو و چند بتقدیر تا چون چند تا عم یعنی تا چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید چون **مصرعه** آفرین ای صنم

مه سیما یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت
خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نمی گویم و نشنیدم بلکه در جواب هر فعل
بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال **سوال** شما اینوقت چیزی میخواهید که بگوئید **جواب**
قبله هیچ یعنی هیچ نمیگویم یا از اخبار چه شنیده اید **جواب** قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزی
میخواهید **جواب** قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از
زبان کسی برآید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و تفریح باغ خواهند رفت **جواب** قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است دیشب که نرفتم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کی و من و تو و شما و این و آن
و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و خدا
و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و بلی و آب آب و های فلانی
و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا خواسته آرد و باید و بید و چه نشود و صبح شود و آفتاب
برآید و من و انکار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بچه و با که و چه طور و چه دیدی
و اینجا و آنجا و باور و هر روزه و دیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
و استغفر الله و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
و تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر
بعد زهی و نظائر آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید
چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی

رنجیده و که رنجیده و که از ور نجیده مقدر است بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از ور نجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل
آن و ور کجا وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود بود دید مقدر باشد
یعنی کجا بود دید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میرود دید یا خواهید رفت مقدر است
یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا وقت دو چار شدن با کسی می آئید و عبارات
مرادف آن و بعد کر افعلی مقدر بود و ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را
می کشتم عمر و میگوید کرا یعنی کرا می کشتی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدمش
و عمر و میگوید کرا یعنی کرا از زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی
که از زبان غیر برآید مقدر است مثال زید بعمر و میگوید عجب بابای بی مروت بوده
عمر و میگوید من یعنی من بابای بی مروت بوده ام مثال دیگر عمر و میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که سخت
عداوت با من دارد عمر و میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد
مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمر و میگوید این یعنی این پسره ترا حیران
کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثل پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا میبرم
و بعد خداوندے و سبحان الله و قدرت خدا و خدائے و هر چه مثل اسما
جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید
بعمر و که من ترا آدم نمیدانم عمر و میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم
نمیدانی یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
که فلانی با من مقابل است یا خدائی است که من نه یها می خسوم و نفس میکشم یا خاموش ام و بعد عجب است



فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث یاد میگیری یا اینکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجابا وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت آنشخص فاعل باشد یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و یکروز خلاف عادت وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمدهٔ چه مخالف طبع و عادت کار کردهٔ یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد و وقتی برای مقابله بر میخیزد آنوقت اگر بکر بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کاری کنی و در تو و خدا استفهام انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من اینکاره هستم و در من و خدا که دروغ نمیگویم یا که راست میگویم و هرچه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی در آشنائی و درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم بلکه راست میگویم فلانی چنین است و تو و همسری با من من و دعوی شاعری تقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال من و این دعوی آن از سر تو زیاده است و این از دهان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود قسیما موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو از زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر کشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر کشته شد و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر مسند بیت و امر مؤکد با صیغهٔ ماضی بعد مسند و سبب مانند بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف رابطه نیز باشد مثالی آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش است آتش است و مبتدا اند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب بخواهم آب بخواهم و بعد هر آتش بهتم در گرفت مقدر نموده شود مانند آتش بجای آتش آتش بتنم در گرفت آتش بتنم در گرفت

و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم بنز صحت دار د مثال زید در حالت تشنگی میگوید
آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند
آتش یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با ب آب تقدیر
میخواهم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد های فلانی مثال
آن مثل های زید و از زید اه تو کجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی تو کجائی
باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از
عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان را می خواهم عمرو
می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا
راست آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از
فعلی لیکن صیغه مقدر سواء کان لفظاً او معناً مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً
زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمرو میگوید
انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت
در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد
عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا
خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو
میگوید خدا داند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تمهید است خواهم بود
عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد
بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب نال هیشوی یا خواهی شد نیست مطابقت در معنی

مثال مضارع غائب زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد
یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر
خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود یا خواهد شد
و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواسته و هرچه مراد وقت آن باشد و همچنین
بعد به بینم درست آید مثال زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده شیراز بخاطر
داری عمرو میگوید باید دید یا به بینم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بینم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغه مضارعی که بر زمانه حال
دال بود و بعد از مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود معنی کار چه می فرمائی
میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم مقدر بود مثال زید بعمرو می گوید اگر رنجی
بلا زمان شریف نرسد فردا به بیت المخزنم قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی
چه میشود حاضر میشوم صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی هرچه تو میگوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید هم شب بعمرو میگوید که پیش بکر رفتن تو
ضرور است کی خواهی رفت عمرو میگوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا
آفتاب بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص بماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش بکر کی
خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم
و همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو می گوید
دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید
فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر

بفعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی
خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من
واین کار کنم خدا نکند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و انکار همه
بمنزلهٔ چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت
از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده
است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید
از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از
بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیدهٔ یا عجب دارم که از و رنجیدهٔ
فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور نشود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه
و با که مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد
یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد و با لفظ با فلانی همین حال است و با که و بکه برای استفهام است
برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید عمرو با دو دشمنی دارد و بکر می پرسد با که یعنی با که
دشمنی دارد و همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
است یا زید برای کاری میرود هر گاه بر میگردد عمرو می پرسد چطور بتقدیر بر گشتی یعنی چه طور بر گشتی
کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار است عمرو می پرسد
چطور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر گشت مثال اینجا زید در خانه عمرو میگوید که امشب هنگامه رقص و سرود
باید داشت عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت
مثال اینجا زید بعمرو می گوید میخواهم امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم
عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو از
زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زید می گوید اینجا یعنی
اینجا بمان میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد
و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب
باشد و هرچه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده
باشد باور یعنی باور کنند و همچنین روزه یعنی روزه دارنده و خبر یعنی خبر
دارنده بود و این وقت یعنی این وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده
باشد که فعلی از بیان فعل تراوش نماید مثلاً زید به عمرو میگوید که خانه بکر می روم
عمرو میگوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت می روی
و اگر بگوید که نزد دیگر خواهم رفت عمرو بگوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
خواهی رفت یا گوید پیش شخصی می روم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و
استغفر الله و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تقدیر برائت از فعلی
بود مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوردی عمرو
میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لاحول و لاقوة این بهتان عظیم
است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هرچه مثل آن تقدیر تو کجائی یا تقدیر
بفریادم برس باشد و هرچه مرادف آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبت پیش می آید داعی
را می خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع
و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما
دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی
علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت
یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من و تو شب بروز آریم
همین جا باش مر امرتضی علیه السلام یعنی ترا بانجناب که همین جا باش همچنین تقدیر ماضی و مضارع
امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد
از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هرچند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد بیش ازین مذکور شده
درینجا برای توضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل درمیان آید
و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو می پرسد که استاده بود عمرو جواب میدید بکر یعنی بکر استاده بود
یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم و اسطی یعنی قلم و اسطی گم کرده ام دیروز یعنی
تو بردی و بعد زهی عبارتی مقدر بود که مبین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط است
که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا جاه که نظیرش در عالم نیست
مقدر باآن باشد و هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بدتر و هرچه
زود تر و هرچه تمامتر و هرچه کاملتر و خدا بیامرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست و دیده
و شنیده و آزموده و ناتوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هرچه بیشتر
یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم بیش نبود و گوش گذار و سر و قامت و سرگذشت

و هرچه مثل آن و در گور و خانه میروم و فروکش و پیکش و پابست و پابند و به ازین
و نازک ازین و نمک پرور و نمکپرورده و هرچه مثل آن چون غم پرور و تا آخر و بر سر
زدن و در اصل از سر گذشته و هرچه بدتر است یا هرچه کاملتر است یا خدا بیامرز و شق
و بازخواسته شده و در سر نوشته شدن و بازخواست مثل بازخواه بوده و دیده شده
و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و برگ ملازمان سامی قسم وضع اسم مفعول و نیز همچنین
ملازمان بخشیده و بجان شما و هرچه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دو هزار آدم
بیش بود و بگوش گذارده شد و چون سرو در قامت و بر سر گذشته و در گور باد
و بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شدن و همچنین پابند و بهتر
ازین و نازکتر ازین و نمکپرورده شده و بغم پرورده شده و دست بر سر زدن بوده است
و اگر داوچه شده هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
باصفهان میروم تمام قلمرو ایران تصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر خدمت
نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شب تب کرده بودم
و از لفظ غالب نیست محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی
غالب نیست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا تردید هم در حرف زدن اگر جا
محذوف کرد مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید من بروم هر دو برابر است
و جائیکه شعرا فاعل را محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف
قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة شعر تا مجمع امکان و وجوب
نوشته‌اند امور تعیین نشد اطلاق اعم را لمؤلفه شعر ازروز که این ناز و ادا را تبوده‌اند
این خواری و این خسته دلی روزی ما شد + در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

مثال حذف مطلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند + چو مردی نه
بر گور نفرین کنند + مثال حذف طائفه خاص بیت واد رینجا جانشین مصطفی را کشته اند
صاحب تیغ و دو پسر شیر خدا را کشته اند + یعنی دشمنان و محذوفات چنان حسین و همان
و همین در بحث مرکبات صحیح گشته لاحاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر و لفظ خویشتن
و اشیاء غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله مثال اسپش خریدم یعنی
اسپش را همچنین است و اسپم و زر یغلانی دادم و یک قبای اطلس از و گرفتم
خویشتن بکشتن دادم و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آن است که مقدر
مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنابر ضرورت و بعضی
محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج هفتم در علم بیان
بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع واضع بیواسطه
و بوسائط من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد بمعنی طویل
القامت نجاد بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است
که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است اطلاق آن بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت نجاد
بیواسطه بود حالا ذکر کنم چیزی را بوسایط دلالت کند و آن کثیر الرماد بمعنی مهمان دوست
باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهماندوست
از روی لزوم باشد چه مهماندوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت سوختن هیمه
و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فرح چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

۵۱ حاجت نیست بسوی تکرار ۱۲

۵۲ ای حذف را بعد ضمائر و غیره ۱۲۵

نعمت ازینجا ثابت شد که آنچه در نعت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر
بالفتح صفت
باشد و هرچه در حقیقت مشترک در نعت مغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است
ریسمان و خط هر دو درازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر
چه خط خط است و ریسمان جسم و خط عین جسم چگونه تواند شد مثال اشتراک در حقیقت
گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مباین هم اند در نعت و
شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی
مباین یکدیگر باشند شبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه
در دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بنعت و در صورت اتحاد دو چیز
در حقیقت و نعت تغایر باقی نمی ماند اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با
دیگری مشبه سازند و گویند که این سرخ مثال این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه
افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید مثل
یوسف است وجه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که نعت است باهم شریک
اند و در حقیقت هم مساوی هم در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود تغایر باقی نمی ماند
یکسان و مساوی ۱۲
بخلاف اینکه زید مثال ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوئیم که درینجا تشبیه
بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی است که تشبیه یوسف بآن است مثال
آفتاب یا ماه با تغایر در عمرو و زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث
انه زید ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین می توان گفت این پارچه سرخ
باین حیثیت که عمرو است
که جزوی است از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم ازان درین صورت این
جزو غیر آن جزو باشد و حق است که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نما

نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فائده که اینخانه کوچک مثل آنخانه کوچک
است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گرده نان مثل آن گرده نان است ذهمقام لفظ
مثل بجای بعینه استعمال یابد یعنی هیچ چیز اینخانه از انخانه و این فیل ازان فیل و این نان
ازان نان تغایر ندارد هردو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغةً حرف تشبیه میگردد
لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
وخانه و باخانه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است
این جمله هر آئینه دروغ است و این گرده نان بعینه آن گرده نان و فیل زید بعینه
فیل عمرو این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه
هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه
متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستانسرای امیر با کوثر و میوه باغ
با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوه
روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه
بمهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردیده که عین
مهر و ماه بود و نه با حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر
حقیقت زید است که انسان باشد هرچند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر
در دو چیز که عین یکدیگر باشند تسمیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار
است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود بر معیوب
و لاطائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرعه است مصرعه یاسمن چون یاسمن گل
درین بستان نشگفته حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه

و اگر نمی بودند اعتبارات هر آینه باطل میشد حکمت ۱۲

و بیان غرض مشبه گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف گردد و خواه مذکور شود و مشبه
آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه
شبه آن بود که تشبیه بی وجه و آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است
در دو چیز خواه حقیقت بود و خواه لغت و حرف تشبیه آلت دلالت هر چه تمامتر نماید بر مشارکت
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند
در فارسی بسیار است مثل چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و گمان بری و پنداری و
و پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد نه
اینکه ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بماه ازینجهت است که ماه مشهور و قوی تر
در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آئینه زید است
در صفا چه آئینه زید مشهور تر و قوی تر از چهره پریزادان نیست یا اینکه ماه منتسب در
روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان نکنند
مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف تشبیه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است
و این رونکوتر از اول بود و آنچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
و الا مجمل و هر چه دران حرف تشبیه باشد اسمش موکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به
و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت
و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جهل و موت فقدان نام و اگر
مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه اعم است از اینکه عقلی باشد یا حسی باشد

استاد من چون خضر علیه السلام است وجه شبه درینجا هدایت بود که امریست عقلی
ومثال وجه شبه حسی گفته آمد واگر مشبه ومشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی
ممکن نیست واقسام تشبیه از روی تعدد تمام زیاده ازین است درینجا ذکر آن واجب نبود
واما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول وگاهی
بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند ومجاز سه قسم بود ما یؤول
الیه مرسل ومبنی بر تشبیه اما ما یؤول الیه اطلاق لفظ بود بقرینه زمانه ماضی یا مستقبل یا باعتبار چیزی
بچیزی مثال زمانه ماضی این مرده نمیدانم کی نمرد ومرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده
نظر بر زمانه حیات اوست که پیش ازین بود ومن قتل قتیلاً فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثل زمانه
مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را یاد درس
گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
واطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز واضافت است اما مرسل بر چند قسم
بود یکی سبب بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس
مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد وعام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب
بر قبا ثوب عام است وقبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند گل من
هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص است
ومعشوق عام وهمچنین بلبل خاص است وعاشق عام وظرف را بجای مظروف آرند چون
استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشه گلاب در حجره
بگذارید ودوم کل بجای جزء مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد دیوار جزء بود وخانه
کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزو بود ودرینجا مراد قاتل هیئت مجموعی است

که چراغ و روغن و فتیله در سخن باشد و دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مشتمل بر تشبیه که آنرا
استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس بجای چشم یار
چشم یار مشبه است نرگس مشبه به و ازین قبیل است ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه تنها ذکر کنند
و لوازم مشبه به را دران ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بردم بعد ازین دیگر صرف اوقات
در خدمت شریف خواهم کرد اجل به او در ذهن جلاد [illegible] داده چون کمال جلاد سر بریدنست
و آله سر بریدن تیغ را از جلاد مستعار نموده با اجل داده و گاهی با آنچه شایان مشبه است
در مشبه به ثابت کنند چون نرگس چشم سا نرگس را باسر چه کار لیکن درینجا مستعمل لفظ نرگس
چشم محبوبست استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود
که بعاریت خواسته باشند پس مشبه مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار
گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست مستعار کرده برای چشم یار لهذا مستعار منه
گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوبست که مشبه بود اما کنایه
آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است
که در کنایه ذکر ملزوم با اراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست
اراده کردن مع تصویر توده های خاکستر در خانه او باشد همچنین از طویل النجاد دراز قد
خواستن مع تصویر درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون گلهای
گفتن طالب علم را در سخن خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم و درینجا ذکر لازم با اراده
ملزوم باشد **موج هشتم** در ذکر زبان فارسی میگویم که برای مقلد شعر فارسی
ایران و توران هر دو سند است و اهل توران زبان آذربایجان بهتر است و اهل خراسان

از اهل آذربایجان فصیح‌تر اند و شیراز زبان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اشراف
و اجلاف و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلقچی و میرزا صفاهانی (یعنی سپاهانی ۱۲)
هر دو برابر اند و زبان هر دو سند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند هندیا
و در هر فرقه و هر صنف یافته می‌شود که بعضی مخرج ر ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین
درینصورت لفظی که از زبان اهل زبان بر آید غلط باشد مثل خلطوم فیل بجای
خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاه و باه بجای کار و بار یا داو آتشین بجای لعل آتشین
یا تشو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه هم افتد هم سند نباشد
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند مشدد در مزلف و مزیب و نزاکت
و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند
سند باشد اگرچه در اصل غلط بود و زیاده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند
یا علی العموم تلفظ بآن روا دارند موج منهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین
و نثر هندیان و اهل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت سال
متغیر شود و در هر دوره ستین فصحا هم رسند و تصرفات تازه در آن بکار برند پس
شعر یکه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارتست
از انچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجرة الامانی نوشته
شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی توران متغیر
نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین
صنف یافته نمیشوند لفظی چند مخصوص با اهل زبان است که در نثر هندیان که مقلد درست

شنا باشند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشیکچی و قشون و ملکات و تلکوکات و
یکه بیکی و قورخانه و سیورغال و تیول و صیغهٔ مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
و کلانتر و [illegible] است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم مرزا بیامرز بر نام مرئی
و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلیچ و کتک و ییلاق و روضه خوان و بابا و مردکه و پسر
و دختر و بچه و طغرل شدن و شسقار شدن و علی تاپو و زن حلب و جرچی و منقلا
و تمغا و کوکو و نشخندی و ریش و سبیل و تکلتو و توشمال و قرشمال و جل و زغ و بیلدرسجی
و خرکس و چیز و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و تلازمان
و خدام بهمین معنی و چکک و چانه و چه میشود و اینها و یاء متکلم آوردن بند و مخلص و استعمال
داعی و در اقسام بهمین معنی و تکرار بوده است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر
بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ هندی آوردن بشرطی و رود درین جا و الا فارسی بخلاف
الفاظیکه هندیان دران مقام آرند **موج دهم** در تعلیم طریق تحریر
نثر و آن مشتمل است بر دو فائده چند چیز ضروری **اما فائده اول** اینکه اعتقاد
باید کرد که هر لفظی که حرفی دران ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی
یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + و بعضی الفاظ که یکی
ازین حروف هشت گانه دران باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
پارسی نمی تواند شد و طپیدن و صد و شصت بمعنی ستین از سبب رسم الخط
تجاوز از اصل خود نموده در اصل طپیدن تپیدن بتای قرشت و صد سد بسین مهمله
و شصت شست بوده **و اما فائده دوم** تصحیح املا باشد اکثر صاحبان
را با وصف شاعری و انشاپردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد بحسبه تر

آنکه بعضی علما را با وصف علومات در الفاظ غریبه مشهوره همین حال او دهد تصحیح آن منحصر در
تامل و مزاولت لغت است و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود دو قسم
است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد
بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها پوچ شمارند و قسم آن نیز نادر
یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط در محاوره مقصود نیست بلکه عدم
اعتبار در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتابها یافتند بدان عمل کردند
در میان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه
در نظم بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم
اجتماع فصحا در آن وقت بر احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن
چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان
یا آمیزش با ترکان دیوانی در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشند یا اختیار
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و تر تکلف ساختن
جهت ابتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجاز او اختصار فرق
در ایران و توران ولی تکلف و با تکلف نکرده مثال بیت شب از مطرب
که دل خوش باد ویرا + شنیدم ناله جانسوز نی را + او درین مقام مانع قافیه
بود دیگر شعر زهی طالع ما در روزگار ما که پور حسین پرورد در کنار + پسر بجای
پور گنجایش نداشت و این سوی نثر شد مضاف الیه (لفظ توران) استعمال در فارسی
نیافته و نقیض (ایطا) از مصطلحات متاخرین ایران است و جمع قافیه نثر را مانند مثال از سکه
دلیران چهار طرف شتافتند و تیرهای خار او زبجانب مخالفان بر تافتند قبا تی دران صحرا

قیام نمود مثال دیگر یک تنگه به تنگه نمیدهد و نگاه نگاه بمن کرد و بیگاه از بیگاه بیرون آمدم
مثال تکلف عبارت بطول قرار برج قلعه که نه فلک زینه های راه رفتن با آن نمیتوانند شد
برآمد اینگونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد و در عوام رواج ندارد
از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمی باشد هر چند در رتبه بالاتر بود
و همچنین موجز و مختصر مثال آنمرد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسزا
رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و بود در نجاسه چاه گور شده و چنین
می باید فلانی اگر عمداً این حرکت کرده بود یا می کرد بسزا رسیدی یا میرسید
و نتیجه نیک نمی دید یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت
جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش
آواز و رقص آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند
موافق روزمره چنین باید نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت می شوند امرای
دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش آواز و لولیان رقصان پیش پیش
راه میروند جلوه ریز متوجه می شوند بباغ شهر آرا مثال دیگر دیروز حضرت
خدیو گیهان بر تخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص
چه زود و تیز متوجه باغ شهر آرا شدند و سوای این در هند چون پادشاه توران ظهیر الدین
محمد بابر محیط شد در زمان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا اینوقت که از بدنهادی
و سیه درونی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف است
بحسب ظاهر سکه بنام نامی پادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله
ملکه و سلطانه که در نسب به هشت واسطه ملحق با نحضرت میشود و آنحضرت بچهار واسطه

بحضرت صاحبقران میرسند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان
شدند سکنهٔ آن ولایت را امتیازی در سره و فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند
و دارند صاف را از درد جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت
پیدا کند و بعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یا دانندهٔ زبان بکسب روزمره
که رواج یافته هند است در مکاتیب جاری دارد کلّموا النّاس علی قدر عقولهم
و اگر مخاطب شخص زباندان بکسب یا صاحب زبان باشد روزمرّهٔ ایران بکار برد
ما درین مقام برای مثال دو رقعه می نویسم یکی بر وضع اهل زبان و دومی بر وضع
اهل هند و هر دو در محاوره خوب و چسپ است رقعه به وضع هندیان
برادر عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت
طراز مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان لمسڈن
صاحب معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر خان بهادر
دامت فیوضهم مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعهٔ آن
نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم
ریخته شده بود بکم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سروپا را با خانصاحب ممدوح
نیازی و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم از دریافت احوال
خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان آنقدر مسرور
شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر کوشش ترین وجوه یقین خاطر نشست
که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمان مشتاقی که بکار آشنا بیاید

بیاید ایشان هستند دیگر آنکه در نیولا میر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده
بود و معذرت نمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نیز دو نواب نصیر الدوله به برند التماس
کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای باقیات
نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندا شدند هرگاه قرین صحت و عافیت
مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است
که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی خیمه شبگرد نواب علی بهادر فرود می آیند
و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف بکار آمدند و بیجا
و دو آدم از آنطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه
رسیدند زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن شنیده میشود
عنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است هر چند قسمهای میخورم که زود تر شفا خواهد
یافت دست از گریه بر نمیدارد و مرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد
از خوشدامن عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت این زن بسیار نیک
نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غوررسی داماد با هیچ چیز کار
ندارد و درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خربوزه دوم خوشدامن
و این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی انتقاد ننویسد
بسیار غنیمت است رقعهٔ دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد از
دعا معلوم باد که ذریعهٔ سعادتمندی مشعر نوید صحتها متضمن ورود در کلکته
و ملازمت جان لمسدین صاحب همراه جناب خانصاحب والامناقب
مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

و مطالب من کل الوجوه حالی غند داعی استمار را در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح
خصوصیتی هست و خصوص سفارش و سستی آن مهان عمر الله که زبان قلم را متحرک خواهند ساخت
جناب اقدس ایزدی این بار را جزای خیر دهد خوب کشخصی است کسانیکه در جنب ایشان نام
آشنائی و آشنا پرستی می برند مرگ بپرم که راه دروغ طی مینمانید این لاف و گزاف
از ذهن تنها نیز ده است بخدای وحده لاشریک له که این مرد نادره زمان و اعجوبه روزگار است
دیگر اینکه در شیوا امیر محمد علی صاحب برادر زن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان را
نزد نصیر الدوله بهادر التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همسایه قسوسف که
برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا رائو نگار بیگی کالپی آمده بود به بانده
روانه شده هر وقت که مع الخیر تشریف به دولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم
و تازه اینکه سواران کشکخانه را که کرداوپاتی نواب علی بهادر رسے بوده اند
با مرزا مان غنی بیگ در هم شوریدی اتفاق افتاد سی و دو آدم از طرفی پنجاه و دو نفر
از آن طرف بدرجه کار رسیدند مرا دعمان و عنایت الله زخمی در اتاق خودشان آمدند
زخمگی دارند اذا عد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جاکه خواسته باشند
بروند مختار اند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بدحواسی دارد من از حرکات این زن
حیران شده ام هر چند دلاسا می دهم و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست و
از سر و سینه زدن بر نمیدارد و خدا یا مرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله
بسیار راضی بود و میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عفیفه است سوای پرورش
و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین نثر بی تکلف
خود را باید که بنده مخلص و نیاز مند و داعی اثیم و داعی آثم و اثم داعی و راقم اثیم و راقم

راقم و آثم راقم ورقسم داعی و داعی رقسم ورقسم و راقم سطور. و این بی سروپا
و راقم الحروف محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر آثم و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه
و خیرطلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه
خیرطلب و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران
و این اسما برای نوشتن در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد
و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آیین و صداقت اندیش
و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اقل الانقیاد و مور ضعیف
و ذره بمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بیقدر و این کم وقار و این
پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچکاره و این
بی لیاقت و این نالایق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر
و این رد خلایق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم روسیاه و این
خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این
ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلایق
و این سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خورد ان
باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد مع این مشتاق دیدار و این
ترقیخواه شما یا این ترقیخواه آن جان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب
و این نیازمند درگاه الهی و این اضعف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله
این اقل عباد الله و حفظ اگر از شخص همسر باشد اسمار آن چنین مقرر است اگر از طرف

بیاید نمیقه انیقه نمیقه تلطف عنوان و وثیقه عطوفت طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون
و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاوضه بهجت معاوضه یا
عاطفت عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه مسرت شمیمه یا مژده دل از غم پرداز
یا نوشته عنایت سرشته یا تلطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف
اینکس باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان
یا محرره آثم داعی یا خلاصه کو رسواد خودم یا سطور نیاز آمیز ذریعه اخلاص نشان
و محرره آثم داعی و خلاصه کو رسواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر
برای خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت
شمیمه نوشته اهلیت سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد والانامه
کرامت شمامه مشکین ختامه یا والا نمیقه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت مشحون
یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی مناعت مضمون بسبب رسیدن خط
از شخص همسر گوهی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت
یا چهره وصول برافروخت یا گل دستار وصول گشت یا از برقع خفا جلوه گری کرد یا
سرمه چشم حصول گردید یا مسطر زر بطراز رسید یا نهاشد یا طبل وصول نواخت یا
علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا شانه کش طره وصول گردید
برای خرد رسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق
افزود یا دست آشنای این بی سروپا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود
بخشید یا بدرود صدور ترقی نمود یا بپیرایه ورود زینت پذیر گشت یا بجلیه صدور
متحلی گردید یا منطبع مرآت وصول گشت یا نقش پذیر لوحه صدور شد یا بورود کرامت آمود

تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور رودش یدوش ورود شد یا بارقه نزول برافروخت
یا اشعه نزول افگند برای دریافت مطالب خط همسر جمیع مطالب توسه ذهن نشین
شد یا حاشیه نشین خاطر نیاز ذخائر گردید یا بمطالعه مجاوی آن مسرت دل نیاز منزل
حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازه و بهجت بی اندازه
پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا غوامض محرره صورت نمای آئینه انکشاف گردید
یا صور خزائد مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح
پیوست یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا برانچه مرقوم قلم
تلطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها
بمطلب وا رسیدم یا حرفا حرفا یا حرف بحرف مدعا را یافتم برای خرد سطور مرقومه
منقوش صفحه خاطر شد و دقیقه از دقائق آن باقی نماند هیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتم
مطلبی نبود که خوانده نشد هر چه در حیز تحریر بود همه جاگزین خاطر گشت چه مقاصد عظمی
که پیرتو انداز ضمیر نگردید انچه حق دریافت آن بود بدریافت رسید بقدر آشنائی
بفقر اتش هم رسید یا عبارات دل انغم پردازش حالی خاطر مشتاق گشت از لفظ
چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد برای بزرگ انچه
چکیده ترشح اصل یع فیض منابع بود واضح ولائح گردید یا تراوش پذیرفته اقلام تلطف
ارتسام صفحه پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا چکیده انامل عنایت شامل آبروبخش ذهن
این هیچمدان گشت یا مرقومات خامه فیض شمامه مرسله سرای پیرای گلوی فکر من
گردید یا اخلص تحریرات بنائع ارشاد بنیان نکهت افزای مشام قوت ادراکم شد
یا بارش یافته یا ریخته یا رقم زده کلک گهربار یا عطوفت سلک واسطة العقد وضوح

در یافت مطالب

میں نے پایا
سمجھ میں آیا
اطلاع ہوئی
سمجھا
سمجھ گیا
حل ہوا
معلوم ہوا
واضح ہوا

گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همسر انداز
اهل زبان باشد و آن کرمفرما و آن مشفق و آن سراپا لطف و آن سراپا اشفاق
و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منهل عنایت و آن منبع تلطف مشترک
در هند و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب و ملازمان و ملازمان عالی و خدام
و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی و بندگان و سامی ملازمان اندر اهل زبان
باشد و آنقبله و آنجناب و آنخداوند و آن حضرت طریقه هندیان اما صحیح بود
و برای خوردان جانعم و آن عزیز از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار
و آن ارجمند و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت و ثار لفظ جانعم
برای اهل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه و معزی الیه و موعی الیه
و مشار الیه و مفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر
و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در درکس هما و جمع هم باشد و در زن مفرد ها
بود و در تثنیه هما و در جمع هن و دعائیه برای بزرگ مدظله العالی و بسط الله
ظلکم العالی و لازالت ظلال عنایته ممدودة و لازال غمام کرامته متقاطرا و لازالت
شموس الطافه طالعة یا اقمار رافته عطوفته مضیئة ساطعة و برای مساوی
سلامت و برای خرد طول الله عمره و سلمک الله القیوم القدیر و زادالله قدرک
و اسعدک الله تعالی و حفظک الله تعالی و ایدک الله تعالی حفظکم ربکم و اعانه معین
البرایا و نصرک الله نصرا و غفرکم الله بالعلوم و اصعدک الله علی معارج الاقبال و
اوصلکم الله بالدرجات العلی یا بلغکم الله بالمراتب السنیة یا از انوار مسرت
و کامرانی باشند یا دوش بدوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل روز

می کرده باشند همین فقره خبر اند از اهل زبان باشد درین ایام و درین نزدیکی و درین
اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینولا باشد واین روزها و درین عرض
مدت یا درینطرف ایام یا طرف مدت همین معنی شیوه صاحب زبانان
بوده برای رفتن همراز وقتیکه تشریف تشریف به فیض آباد ارزانی داشته اند
یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند یا بفیض آباد
تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش
فیض آباد اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزای
فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توام سکنه فیض آباد را سعید دارین فرموده
اند یا عنان توجه به سمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلو
ملازمان مع الابصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق
افتاده یا نهضت الویه عالیه فیض آباد امتشرف فرموده اند برای رفتن خورد از وقت
غیبوبت تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه وید نیها موقوف و مطے
منازل گشته یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه
آنطرف شده اند یا تیمار مفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر
گزین شده اند شکوه نالش نرسیدن خط از بزرگ مدتیست که از عدم ورود
والا صحیفه درگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد
و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه درگاه
مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بوده و از نرسیدن نویدی از جانب نمریا
کتابتی از ان سعادت نشان درگاهم باقی عبارت اول بدستور برای خرد مترقب

ترصد و مرجو و متوقع و امیدوار همه باهم عوض یکدیگر باشند اما در هند ترقب و
ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله و حاصل و خلاصه و حاصل کلام
و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبده تقاریر
و لب تحریر باهم نعم البدل هم باشند **القاب برای شخص مساوی**
صاحب والا مقام مقبول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان منبع الطاف
نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن اخلاق
زیاده از بیان مخدوم مکرم برگزیده عالم میرزا صاحب مشفق شفیق دلنواز
دوستان کرمفرمای نیازمندان منتخب مجموعه آفاق خجسته باطن مهذب
الاخلاق ازین فقره ها که مذکور شد دو فقره کافی است و اختیار بدست محرر
القاب برای بزرگ قبله و کعبه و جهان دام ظلکم قبله قبله پرستان
و کعبه ارباب ایقان بسط الله ظله بعرض جناب خدایگانی و کعبه آمال و امانی
میرساند بذروه عرض حاشیه بوسان بساط ارشاد مسند حضرت قبله گاهی میر
زیب مسند ارشاد و قبله ارباب صدق و سید اجلی الله مملو کاله جناب ارشاد
پناهی وحضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبله بنده سلامت قبله دارین
سلامت قبله و کعبه من قبله من برای پدر و خال و جد و عم و استاد و بعضی
آشنایان همسر که قابل ادب باشند همین الفاظ ها کافی اند القاب اول
برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و
برای مرشد نیز و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای
مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای او استاد و

Interlinear glosses: چشمه آب خورد در چراگاه ۱۲ (over زیاده از بیان); خوبیها ۱۲ (over محاسن); صاحبان یقین ۱۲ (over ارباب ایقان); گشاده کند الله سایه او ۱۲ (over بسط الله ظله); اسپیدها ۱۲ (over حاشیه); ارزوها و امیدها (over آمال و امانی); گرداند مر الله افلاک او ۱۲ (over اجلی الله); ملتجا (over بذروه)

Margin notes: القاب بزرگ؛ فرزند؛ ترصد؛ بر امی عقب

مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوبست اما پدر یکه استاد
یا مرشد نیز باشد شایسته تر از دیگران باین القاب بود هفتم برای آشنائی که
که لائق او باشد یا عمی یا خالی یا هم سن بود هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد
و مرشد پسندیده بود در حالتی که اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم عم و خال
بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا در میان داخل نمایند
لیکن در هندوستان خالو بمعنی شوهر خاله شهرت دارد و بس نه لفظ خالو باید نوشت
و نه لفظ ماموں که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام
نویسی افتد چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبه دو جهان یعنی برادر بزرگ و والده ماجده
مکرمه معظمه عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبله قبله پرستان عمو صاحب خدایگان
مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه
خدایگانی باقی هرچه بهمین بفزایند یا همین قدر بس است و زن عمو را والده بنویسند
مثال والده صاحبه معظمه ماجده یعنی مردم خانه عمو صاحب خدایگان مدظلها العالی
در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در مونث
مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آرند فرق
ضرورست مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ و همه
و کوچک و همشیره بزرگ و همشیره خورد و خاله و عمه همه و کوچک برادر صاحب
قبله خدایگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله گاه
خسروان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدایگان منبع عطوفتهای نمایان

میرساند و قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب سراپا لطف و احسان
معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توام بود یا یکسال بزرگ
باشد و اگر اعیانی نبود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است برای کوچک
برادر جان عم کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت جمشیدی جان
جسم خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة العین
مردمک دیده شرافت غره ناصیه سعادت عزیزتر از جان دل الهیت و جگر قابلیت
چشم و چراغ بهروزی شریف النسب فرخنده حسب رشید اعزاز شجره حیات دوام
ثمر چین آمال و امانی باشند یا از مائده عنایت ربانی زله ربای مسرت مرامی
باشند یا در حراست حارس حقیقی باشند یا در سایه عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع
بلیات مصئون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب
سابق رقم پذیر گردیده ایم و دعائیه موافق طبع هم بیان باشند و عمر است باد دعا زبان
یا غدا ازین فقره ها دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
و این از برای برادریست که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها برای فرزند هم
نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و المنواز برادران یا
برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان راحت دل
و جان القاب همشیره بزرگ القاب والده درست الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند
و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه مشفقه مکرمه بنویسند و اگر کوچک و همسر
باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچکترین القاب دختر برای او
مناسب بود یعنی جان عم سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره ها که سابق القاب

له توام بفتح تا دو فرزند که از یک شکم در یک وقت زاده باشند هر دو را توامان گویند ۱۲ صح

اعیانی برادر حقیقی که از یک مادر و پدر باشد ۱۲

فرزند و برادر مرقوم شد و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای
پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از
زمرهٔ اراذل باشند آنوقت هرچه مناسب دانند باید نوشت اگر عمه و خاله و زن
عمو و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر
کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه
و مردم خانه عمو صاحب قبله بارونق خانهٔ خال والاجناب و اگر بسیار کوچک باشند
عمهٔ شفیقهٔ من و خالهٔ عزیزهٔ من و مردم خانهٔ عموی مهربان بارونق خانه خال مهربان
و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر
است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر
نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عرضه
یاد کرده آمد و برای بادشاه و بادشاه زاده ها از طرف امرا عرضه داشت نوشته میشود
مرشدزادهٔ عالمیان دام اقباله

بذروهٔ عرض میرساند

شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه

عرضداشت

فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب سپرده خاک عتبهٔ علیه را بر چهره مالیده بموقف عرض
باریافتگان درگاه گردون سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند

از طرف بادشاه برای بادشاه

بعد حمد دادار جان آفرین و نعت جناب
سید المرسلین مشهود ضمیر صفوت تخمیر طرازندهٔ وسادهٔ سلطنت و کشورکشائی ذروهٔ بلندهٔ
سریر خلافت و فرمانروائی شایستهٔ اریکهٔ جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی

درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت صاحب
ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه
و سلطانه و افاض علی البریه بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای
نوکر انچه معمول بخناست قدیم الخدمت قادر بخش لیاقت بوده بدانند مستمدی
حیدر علی معلوم نماید و اگر غلام است برخوردار حسن قلی هم مضائقه ندارد اعزی
لاله کروری لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ لیاقت
باشند القاب از طرف امرای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسین علیخان
بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سمی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر وجیه اسد خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
گرامی قدر سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبه
زیاده است و برای ملازمان که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان
دوستان و از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته می شود
و از امرای بعضی جماعه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار یا
تهور دثار هادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هند و باشد دیانت شعار یا
امانت شعار دیانت دثار لاله نجابت رائی محفوظ باشند از طرف بادشاه برای وزیر
و دیگر امرا رکن السلطنت القاهره عضد الدوله الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی
رمح مصقول معرکه دشمن گاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان و اشنع دستگاه
محرم اسرار باطن قدسی مواطن عمدة الخواقین قدرت مطمح انظار عنایت بی غایت

حاشیه: بعنوان اردوالقاب بمعنی سلطنت همراه او ... بفضل علی ... احسان او

بر تری / برتری / بلند مرتبه / سروری / در ذات خود / قوی بازوی دولت / دشمن / خلاصه / راز نهفته / جای گاه جهت نظرها

القاب و عنوانات

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا بعنایات خسروانه و مراحم خدیوانه
مباهی و مفتخر بوده بداند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد
این القاب سوای وزیر برای کسی است که هم وزیر باشد و الا برای دیگران همین
قدر کفایت می کند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه
لائق العنایت والمرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سراپا اخلاص فلانی
بمراحم شاهانه امیدوار بوده بداند و چیزی دیگر سوای القاب است که آنرا آداب
گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خرد
و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در همسر
لیکن اکثر بتحریر می آرند برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که
بیان آن طولی دارد گذارش خدمت میدهد دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت
که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذر خواه مرفوع رای
قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض
مصاحبت مجالست سامی که تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر
میگرداند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خوشدلیهای تازه است یعنی استحصال
دولت مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت است واضح رای جهان آرای خورشید تجلا
می دارد دیگر طائر تیز پرواز خیال را از هوس کنگرهٔ لقای گرامی که چندی حصول آن
خلاف طبع بخت ناساز است باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد
دیگر بعد رفع خمار اشتیاق صحبتهای نگین بشراب تصور تلافی جانبین که بهترین انعامات
و اشرف مواهب واهب العطایا و منعم الآلا است مرتسم صفحهٔ خاطر

رافت ذخائر نموده می آید دیگر بعد تزئین شاهد داستان لنواز اشتیاق ملاقات
شریف بزیور عبارات دل از غم پرواز ولباس فقرارت زنگ از دل ربا قرع سمع
حضار مجلس سامی مینماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی ایام
خضر والیاس از عهدهٔ شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه می دهد دیگر مداد
خون دل وجگر که از تیرگی بخت بسیاهی میتر ند در محبره دیده ریخته سطری چند
از قصهٔ پر غصهٔ خود بر صفحهٔ بهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامه بریدهٔ زبان را
که زبانی ندارد چه یارا که باوصف بیزبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان درازی
نماید لهذا بوادی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون مدعا
که گوهر رشته هیچ تقریری و یاسمین شاخ هیچگونه تحریری نمی تواند شد
عائشه نشین خاطر تلطف مظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانهٔ جان سوز سنگ آب کن
فراق که خانهٔ نی قلم را آتش میدهد و دود مان دوات را سیاه کرده دود از نهاد
کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام موالات ارتسام چمن پیرای
بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی قلم نمی ارزد دیدن مشام
مشام مدعا را عطر بیز تقریر می نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گذارش
میدهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقهٔ ستودهٔ
فدویان عقیدت شعار و شیمهٔ برگزیدهٔ کهتران خصوصیت دثار است جاگزین مسامع
سعادت مجامع مسندان مجلس عالی می گردانند بعد تزئین گوشهٔ دستار افتخار بگل نسرین خدمت
بتوابان عتبهٔ علیه و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان سدهٔ سنیه بعرض
حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می رسانند بعد غواصیهای متوالیه در بحار تمنا

جمع بحر ۱۲ غوطه زنی ۱۲

بامید دردانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت دو جهانی
ضمیمهٔ آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر برلب سنجان محفل ارشاد و منزل می گرداند
داعی برد ارادت بر دوش و بنده حلقه عقیدت در گوش قلپاق غلامی
برسر نهاده و دادجار و بکشی بر بوسا غای بندگی داده بعالیجناب قل لار
اقاسیان والاقاپو عرضه مید هد این آداب مخصوص باهل ولایت است کمترین
عقیدت گزین که کاری از دستش برنمی آید و فدوی ارادت آگین که چهره نیازمندی
بغازه سعادت می آرید مرفوع رای بدر اعتلای خدام ذوی الاحترام میگرداند
بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن ضراعت و انکسار و اتحاف صد کشمیر
شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی مواطن
می گرداند بعد تشئید مبانی اعتقاد و متانت بنیاد که بضاعت سعید آن خجسته نهاد است
عذرای مافی الضمیر را برغرفهٔ اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت
و خاکساری و تحصین دعایم غلامی و جان نثاری بعرض معروضات می پردازد
بعد کورنش معروض میدارد بعد تسلیمی که محقر ارمغان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور راست معروض داشته مخصوصان جناب فیضمآب
می گرداند بیلکایت پیچ میرزخو را که عبارت از صنوف فلق و الوف خدمت باشد
شاجغ ملازمان کریاس فلک مماس گردانید بعرض اظهار بار نصیبان او یاق
دولت ابد مدت میرساند انهم خصوصیت با اهل زبان دارد برای تحمید
بعد دعا واضح باد یا معلوم باد بعد دعا و اشتیاق دیده بوس مشهود خاطر سعادت
ذخائر باد بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد

بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لاریبی
واضح باد بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادت دینوی و اخروی دریافت
نمایند بعد دعاهای که سرمهٔ دیدهٔ اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد
سالک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان
سعادت نشان است آویزهٔ گلوی قلم ساخته بدعا پرداخته می آید غنچهٔ یاسمین دعا را
زیب تاثیر آستین ساخته نکهت جانفزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده می آید
بعد دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات ساکه غائبه لکنت نصیب التحریر آن موجب
خجالت های چند در چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حوالهٔ
ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می پویم بعد پیرایش تجدید دعا
بلباس نگارنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله های نیم شبی و گریه های صبحگاهی بدا
دعای کنم و می گویم عمرت دراز باد و آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست
که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرساند مذکور شده باشد
در آداب معروض میدارد باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که
خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تازمان تحریر مقرون بحمد داور دادار
است شکر بیقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش پیروز می آرم و نوید صحت
و سلامت آنجناب یا آنقبله یا آنکه مفر ما و هرچه مثل آن یا آنعزیز تر از جان هرچه
مثل آن اهم مآرب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرامات یا احسن
متمنیات یا بهترین آرزو یا اکبر متخیلات یا مسئول یا مامول یا مطلوب یا
مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب ستایش و سپاس آفریننده بهار

ونخزان است وشگفتگی غنچه مسرت جاودانی انقبله آمال یا امانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم
ایزدی یا ریاح ریحان سرشت جسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی
یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور لطف
سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عریضه یا رقیمه الو داد یا
رقیمه الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانه مطلق است و بار آوری
نهال مقاصد ملازمان عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که
بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم للّه الحمد که شاخ
نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر زیربار میوه شکر کارساز حقیقی است و مژده ابتسام
از بار مرادات دینی و دنیوی انقبایه صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال
یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصور کن فیکون آرایش پذیر است و شبیه کشتی
خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل
عمده شبانه روزی و کما ینبغی خاطر نیاز ذخائر مرا از جنس شکر عنایت خالق الارض
والسما است و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بقدر گوهر شاهوار دعاهای نیم شبی
غریبه ارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن
ساز مقصود آنجناب و شب و روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن
جانعم النفسی چند که بر می آید شکر پروردگار است و روزی بشب نمی آرم که ترقیخواه
ملازمان نباشم شد هرچه شد گذشت انچه گذشت مضی ما مضی الماضی لا یذکر برگذشته
صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره یا پیوسته
یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا همین آئین یا

یا همسبر بن منوال یا بهمین نهج یا بهمین طریقه پسندیده یا بهمین نمط یا بهمین شیوه حمیده یا شعار
احوال صحت اشتمال یا تحریر رقائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف عنایت
مشحون و همچنین بقدر مرتبه هر یکی متضمن صحت مزاج و ابتهاج مع فرزندان
جمیع لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت یا منبی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر
احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود یا سربلندی بخش و مباهات
افزای بیقدران و قدر افزای بی سر و پایان که موجب تشفی خاطر یا باعث سکینه
دل مخلصان گردد یا تسلی خاطرها از ان تواند بود یا اگر بهمین هیچ به تحریر رقائم
مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید از
عنایت و رافت یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوه ستوده یا مغایر سیرت
پسندیده نخواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است یا زیاده
زیاده استیلا زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بر طراز و زیاده بجز اشتیاق
چه نگارش رود یا چه برنگارد یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و
اقبال در ترقی باد یا عمر و دولت باد یا وساده دولت بوجود فائض الجود زینت پذیر
باد یا چار بالش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری
فارغ شدیم همت بر این آورد که سطری چند متضمن بیان طریق مسجع و پیدا کردن
فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوییم که بر شائق صاحب طبع مخفی نماند که سجع در
نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن زیبنده مسند ابهت و ایالت و برازنده
وساده امارت و جلالت ایالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه نسیم بهارستان

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان برخورد بالید گردید یا بالید قافیه است
و درین نثر ضرورست که آدم اشعار بسیار از ابیات مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر
و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر
اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و
بیان اندوه و جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب و اندر صرف
نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظائر هر چیز یاد باید
چه اگر مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد
مثلا هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر انچه
متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستهلال نامند و در ذکر
گازر لفظ شست و شو و آب دریا و سفیدی و سنگ و همچنین و در ذکر بزاز مراعات
رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
لیکن به نهج شایسته باید مثال **رقعه در طلب خیاط** تا قبای نور
آرایش قامت مهر و ماه است رشتهٔ عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
و عالیجاهی و گوی گریبان عظمت و ابهت دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان باد
رقعه در تعریف قصار یعنی گازر زهی قصار بسر ماه طلعت
که ماه در و هفته محال است که پیش او سفید شود و خی گازر بچه سرو قامت
که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شست و شو نرود و صفای
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبرو می ندارد
و عکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی همان افروزش نامی بر آرد

رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزار روشن
جبین مغرق است اطلس و ولت و کمخواب بهروزی صرف قبای ملاومان باد و همچنین
مراعات دیگر حرف‌ها و چیزها چون رنگ و گرده و شبیه و تصویر و پرداز و چهره
و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل با اره و تیک
و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا نمی‌شود مگر به تقلید
فقرهٔ اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه
چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و درج و دریا و هر چه مرادف اینها
و مناسبت یاقوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن
و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوسن و نسترن
و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان
و هر چه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و
مناسبت گوهر و دُر و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب
و جوهر با تیغ و آئینه مناسبت تیغ با بازو و دست و تیغ با معرکه و سلاح
با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل و
یاسمن و ریحان و نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و
ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره‌های باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار
و قطب با دائره و مرکز هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان
و دود و دمان و دوده و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور
و شمع با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان و بسم الله

وفهرست شیرازه وجدول و دیباچه وسرلوح باکتاب وصحیفه ونسخه ومجموعه
وعنوان با مکتوب ولمعه با برق وموج با محیط و دریا وقبه با بارگاه وستون
واستوانه با ایوان ورنگ وپرداز با تصویر وخال وگلگونه وغازه وسبزه با چهره
ونور وفروغ با سیما وجبین ونکهت وشمامه با گلها وشگوفه با کشمیر ومیوه
وهرچه مرادف آن با نهال ونهال وهرچه مرادف آن با باغ وعندلیب با گلستان
وطوطی با شکرستان ومتاع وجنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
بسوی هرچه مناسب اینها باشد وبعضی به تعریف وتوصیف آن پردازند وصفت و
موصوف وهردو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
گوهر شاهوار وآبدار گفته مضاف نمایند وهمچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب
ومیوه را شیرین وماه را منیر یا جهان افروز ونیر را جهانتاب واعظم وعالم افروز
وچیزها را با چیزها مشبه کنند وآنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شبدیز واشهب مشبه کنند وگویند که عنان شبدیز قلم را
بصحرای مدعا منعطف می سازم صحرا وعنان با قلم مشابهت ندارد مگر با مشبه
به که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود وهمچنین مدعا وکلام را با شاهد
ولیلی وهرچه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه چیزهای بدل وزبان وفکر تعلق
دارد آنرا معشوق در تشبیه مناسب دانند وآنچه دران روانی یابند آنرا با اشهب
وهرچه مرادف آن وبعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب وخوش بیانان را
با بلبل وطوطی وعاشق را با بلبل وقمری ومردمک دین وهرچه سیاه باشد آنرا ابداد
وبا چیزهای سیاه ودرین نثر القاب مع دعائیه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افروز بجای

بالقلم وسیاهی کتاب وسر نامه الی

بادالفصاحت

محمل نشین برج حمل است پیوسته سلیمای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت
ونهال خوش ثمر بوستان ابهت وجلالت هم آغوشش حصول باد جواب این فقره
چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم محبت نشین برج حمل است همواره عروس مدعای
آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه کیاست و فرزانگی و دوشش بدوش
حصول باد هم آغوش و هم کنار و دوشش بدوش و عنان در عنان ورديف
وهم محمل وهم عنان و دست در دست درین مقام قائم مقام همدیگر اند و آن مضاف
را که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف ونهال بوستان مع مضاف الیه مضاف
بحسب چیز سازند مانند ابهت وجلالت و امارت و ایالت وعظمت و
نامداری وثروت و کامگاری و دولت و اقبال وعظمت وجلال وشوکت
و امارت ورفعت وصدارت وتهور وبسالت وجرات وجزالت و والاجاهی
وابهت دستگاهی و زهد و تقاوت ونجدت وشرافت وعقل و متانت وحکمت
وفطانت ومحبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و نسبت و فرزانگی
و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات
واخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و خجسته خاندانی
و عالیشانی بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت
وجود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم و ذکا و متانت
ودیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه
هوشش از سرم رفت و برزمین افتادم و بها صحبتهای گرامی به نشتر نوک ... رو
حرف نقش رگ دیده را گشاده ام جواب غنا ... طلعتان معانی نامه سامی که نگار خانه

ف ۵۵۷۰۹

ق-ن

فخر الفصاحت